

نہیرم ازین پس کدمن زندہ ام

بقلم آقای ہمائی

زندگانی مادی و ترکیب و انجبال عناصر چندان قابل توجه و اعتبار نیست، میزان شناسائی اشخاص تاریخ تولد و وفات و پیش آمدهای زندگی کدمه کس کم و بیش در آنها اشتراک دارند نمیباشد. ساعتی و دقیقه‌ای از امتداد زمانی روزگار نمیگذرد که از حوادث و وقایع گوناگون خالی باشد. در یکروز صدها افراد بشر متولد میشوند و صدها میمیرند. مردم هزارها در یک عصر و زمان بایکدیگر زیست میکنند و غالباً با یکدیگر روابط علمی و تجاری و سیاسی و غیره دارند بی چیز و توانگر همه باهم آمیخته‌اند، مریض میشوند، دچار تیره بختی و بینوائی میگردند، از فقر و مستمندی و نامساعدی زمانه مینالند، مسافرت مینمایند، زناشوئی میکنند و فرزند بوجود میآورند پاره‌ای در جوانی و پاره‌ای در پیری و زمین گیری بدروحمیات نمیکوبند، و بالاخره هر کس باوقایع و حوادث مختلف ایام کم و بیش نیک یا بد، زشت یا زیبا مصادف میگردد و از این حیث بایک نظر عمومی میان افراد بشر تشابهی در کار است که آنها را در تحت یک اصل مشترک عمومی مجتمع میسازد و از این جهت چندان تفاوت و امتیازی میان آنها نیست تا معرفت شخصیت و هویت مشخصه آنان باشد. من نمیگویم زمان و مکان و کم و کیف و سایر اعراض جسمانی دیگر از امارات تشخص یا عین تشخص (باختلاف عقاید فلاسفه در باب تشخص عینی) نیستند. بلکه میگویم اینها همه از اعراض عامه‌اند که هر کس از افراد بشر بلکه سایر موجودات هم باختلاف از آنها سهمی دارد و عموماً در جنس اعم از این مقولات مشترکند و معرفت باینگونه اعراض میزان حقیقی کاملی برای عرفان اشخاص بدست نمیدهد. هویت شخصیت افراد بشر عموماً در حال نامور دنیا خصوصاً و نواحی علمی و ادبی بالاخص قائم با مور و آثار و ذامیات دیگر است و زمان و مکان و شکل و وضع و بالجمله همه اعراض در این مرحله بکلی بیگانه‌اند.

معرفت حقیقی بکسی خاصه مردمان بزرگ از روی تاریخ تولد و وفات و مدت زندگی و پادشاهان معاصر، عدّه اولاد، مسافرتها و همچنین سایر مشخصات عرضیه وی بدست نمیآید. برای معرفت کامل باحوال یک نابغه ادبی، یک داهیة صنعتی و بالاخره یک مرد بزرگ تاریخی تحقیق و غوررسی در اینگونه عوارض کد هر کس باختلاف در آنها اشتراک دارد کافی نیست بلکه اسرار دقایق دیگر در بابست است که باید از آنها بی جوئی کرد.

شخصیت حقیقی و هویت ذاتیه این دسته از اشخاص مخصوصاً قائم بحیات معنوی و زندگی روحی و بسته باحاطه باسرار و دقائق آناری است که از قریب فوق التیاده آنها تراوش نموده و از سرچشمه طبع خداداد آنان بیرون جوشیده است. اینجا باید از آثار بی بدوثر برد. معرفت حقیقی اینگونه اشخاص آثار برجسته آنهاست که پایه اصلی اساس زندگی معنوی آنان محسوب میشود و مقام معرفت و احاطه علمی و وسعت فکر و دماغ و طرز تدبیر و تفکر و نوع ادراکات آنها را نشان میدهد. شما میخواهید بکنفر مرد نامی تاریخی مثلاً «سعدی شیرازی» را بشناسید یا بدیگران بشناسید. آیا بهمین اندازه که تحقیق و تتبع کنید که میان ۵۸۵ و ۶۰۶ متولد شد و میان ۶۹۱ و ۶۹۴ وفات یافت و بوستان یا سعدی نامه را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ تألیف کرد و در شیراز در عهد انابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۸۸) میزیست - و سفر بغداد و دمشق و حجاز کرد و با جمعی

از بزرگان و رجال تاریخی مانند جلال‌الدین بلخی، و خواجه نصیرالدین طوسی، و شهاب‌الدین سهروردی و عطاملک جوینی و برادرش شمس‌الدین محمد معاصر بود و امثال و نظایر این مطالب تاریخی برای معرفت کامل و احاطه باسار وجود شخصی یکنفر نایغه شهیر ادبی مانند سعدی کافی است؟ حاشا و کلا! هرگز کافی نیست. چه بسا اشخاص که عیناً مانند سعدی در همان زمان میزیسته و با همان اشخاص معاصر بوده و همان مسافرت‌ها را کرده و بالاخره در شیراز مرده و مدفون شده‌اند. پس فرق میان او و وصداها اشخاص و همانند‌های او که در همان عصر و زمان میزیسته‌اند و کم و بیش همان سوانح زندگی را دریافته‌اند چیست؟

صدها اشخاص میان سنوات ۵۸۵ تا ۶۰۶ متولد شده و میان ۶۹۱ و ۶۹۴ وفات یافته‌اند. از مابین این همه افراد که معاصر یکدیگر بوده و شاید ادیب و شاعر و نویسنده هم بوده‌اند آن سعدی که در بوستان و گلستان و طبیات و بدایع تجلی کرده کدام است؟ گاهی یک رساله یا یک کتاب چند صفحه ای راجع بسعدی که از تحقیقات و تتبعات تاریخی انباشته شده بدست ما می‌افتد. سر تا پا کتاب را بدقت می‌خوانیم و بی‌بجایابی تاریخی می‌بریم و از نکات و دقائق تازه محظوظ می‌شویم و بالاخره نمی‌دانیم که سعدی، آن مرد بزرگ، آن داهیة ادبی که در مظهر غزلیات و طبیات و بدایع و حکایات و اندرز‌های بوستان و گلستان جاوه‌گر شده کیست؟ و دارای چه شخصیت ادبی بوده و هویت شاعری و نویسندگی وی قائم بکدام مشخصات است و بقول حکما فلایات‌اخبرة او واجد چه صورتی است؟

حاشا که من منکر تحقیقات و استنباطات تاریخی باشم یا بحث در این مطالب را کم از کم بدانم! من خود را کوچکتر از این می‌دانم که حاصل زحمت چندین ساله اهل تتبع و تحقیق را بی‌ثمر یا کم سود بشمارم! تحقیق در موضوعات و مسائل و کشف معضلات تاریخی خود یسکی از فنون مهمه ادبی است چه برای استنباط یک نکته مهم بسی رنجها باید کشید و مدت‌ها مطالعه و تتبع و زحمت لازم است تا یک دقیقه تاریخی کشف شود و این کار جز از مردم خوش قریحه زحمت کش و پرحوصاه بر نمی‌آید و نتایج رنج اینگونه مردم در عالم تاریخ و ادب بی‌اندازه سوده‌ند و گران ارز است. من بهیچوجه منکر ارزش ادبی اینگونه فواید تاریخی نیستم، و این مسائل را هم برای ترجمه و سرگذشت‌احوال اشخاص در درجه اول لزوم می‌شمارم و معتقدم که آنچه بیشتر مردم از ترجمه احوال می‌خواهند همین دسته از مطالب است. - من میگویم که بزرگان و نوابغ عالم تنها بتعیین نام‌خود و پدر و مولد و منشأ و تاریخ و ولادت و وفات و امثال آنها که در عهده یک ورقه (سجل‌احوال) است شناخته نمی‌شوند. تعریف لا اقل باید بقول از باب فن «رسم ناقص» و لا اقل موجب امتیاز معرفت (بفتح راء) از ماسوای او باشد. اما شرح فواید تاریخی و سوانح زندگی عمومی در مورد اشخاص فوق العاده غالباً متضمن این فائده کوچک هم نیست، و مثلاً یکنفر شاعر و نویسنده بزرگ بعنوان شاعری و نویسندگی باینگونه مطالب نه شناخته می‌شود و نه از مشابهات خود ممتاز میگردد مگر آنکه مختصات فنی هر کدام از استادان فن کاملاً مورد بحث و تحقیق قرار داده شود و معاوم گردد که هر یک در فن خود دارای چه مزیت و خصیصه ای بوده که در همکاران وی وجود نداشته است. و این معنی از روی کتب تذکره و تاریخ و تراجم احوال که تا کنون تالیف شده و بدست ما رسیده ساخته نیست مخصوصاً با شیوه بعضی گذشتگان که در ذیل عنوان هراسمی عبارات مسجع یکنواخت مشحون از استعاره و کنایه و مجاز نوشته‌اند و در حق همه کس یکسان بتمجید و ستایش یا مذمت و نکوهش مبالغه کرده و افراط یا تفریط را از حد برده‌اند.

مجملاً برای شناسائی مردمان بزرگ دنیا خاصه نوابغ علمی و ادبی و عرفانی فقط شرح سرگذشت زندگی کافی نیست و باید عمده نظر ما بآثار وجود و مظاهر شخصیت تخصصی آنان باشد. ترجمه احوال و تاریخچه زندگی بطوریکه تاکنون میان بیشتر مورخان و تذکره نویسان ما مرسوم بوده البته لازم است و در آن جای تردید نیست ولیکن رکن اساسی این منظور شمرده نمی شود.

و انکهی یکمه از نوابغ برجسته داریم که مقام شامخ آنها بالاتر از زمان و مکان و کم و کیف است. اینها شاهبازان بلند پروازند که در قفس تنگ جای نمیگیرند. محدود کردن چنین موجودات عالیة روحانی را در قیود وقت و جای و چگونگی لباس و اندام و وضع قعود و قیام که از احکام موجودات این نشأة سافله جسمانی میباشد غیر ممکن است. ظرف زمان و مکان و حوصلة اعراض جسمانی در خوردکنجایش آن جواهر آسمانی نیست، اینها فوق عادتند، و عادات و رسوم عمومی عالم را نمی توان وسیلة شناسائی ذات آنها قرار داد، بیان احوال آنها باینکه چه وقت متولدشد و چه روز وفات یافت و کجاسفر کرد و با کدام کس همعصر بود و چه مذهبی داشت اگر اذقیل تعریف باضداد و مبیانات نباشد قطعاً از باب بیمودن آسمان بارسمان و جادادن دریا در کوزه است!

نمودار کامل این دسته از مردم که قرنها میگذرد و ما در ایام از آوردن فرزندی همچون وی سترون است، روشن ترین ستاره آسمان حکمت و ادب در قرن چهارم و پنجم هجری نابغه شهیر **حکیم ابوالقاسم فردوسی** ناظم شاهنامه میباشد که نام نامی او ورد زبان مردم عالم است و با شنیدن اسم محبوب وی یکدنیا فضائل اخلاقی مانند وطن پرستی، شهامت ادبی، علو همت و بزرگواری، تعصب ملی و صدها صفات و خصال پسندیده دیگر در ذهن مصور و در خاطر مجسم میگردد و با یاد کردن شاهنامه اش که بزرگترین اثر ادبی و ملی و تاریخی زبان فارسی است بالاترین معجزه ادبی، برترین آیت ادب و بلاغت و هزاران اسرار و دقائق دیگر در روح مرتسم میشود.

مولوی یکدهان بیهنای فلك میخواست تا شرح آن رشك ملك بگوید. من حوصله ای افزون از محیط ازل و ابد میخوام تا از هزاران فضائل فردوسی و مزایای شاهنامه یکی بر شمارم، من در بیشگاه این شاعر توانا جز عجز و ناتوانی از خود در نمیابم و معترفم که از شناختن روح و احاطه بر موزدقائق آثار او عاجزم تا بتجدید و شناساندن چه رسد!

وصف رخساره خورشید زخفاش میرس که درین آینه صاحب نظران حیرانند

نمیرم از این پس که من زنده ام

مقصود از اسم اگر شناسائی است ابوالقاسم فردوسی ازهر نامی مشهورتر است و همه کس کم و بیش او را میشناسند. اختلاف بر سر حسن، احمد، منصور مورد ندارد.

فردوسی پدر عالم و فرزند آسمان و زاده قدرت نامتناهی الهی بود، برای تعیین نام پدرش اختلاف بر سر اسحق بن شرفشاه، علی، فخرالدین احمد بن فرخ، بالمره بیه موضوع است.

فردوسی همان گوهر یاک، همان چهره تابناک که در آئینه شاهنامه نمودار است در صتم مقدسی بوجود آمد، و کوكب وی در آسمان بلندی طالع گشت که مافوق زمان و مکان بود سال و ماه و شب و روز و همچنین شهر و مملکت و دیه و قصبه در آن محیط راه نداشت. تعیین سال تولدش میان ۳۲۳ تا ۳۲۹ هجری و اختلاف بر سر مولدش که دیه «باز» از ناحیه طابران طوس بوده یا قریه

«شاداب» یا «رزان» و تایید احتمال آخر در سال تولد و قول اول در محل تولد و امتثال ابن کفتمارها بکل در حریم مقام شامخ او بیگانه است.

فردوسی هنوز نمرده و هم جاوید زنده خواهد بود «نمیرم ازین بس کمن زنده ام» چه جای آنکه بر سر سال وفاتش میان ۴۱۶ و ۴۱۷ گفتگو کند؟

شکفتا! قریب هزار سال از عمر فردوسی میگذرد و روز بروز جواتر و روز گارش تازه تر میگردد و خود با صدای بلند میگوید که من نمرده ام از در تاریخ وفاتش غوغا دارند و هر کس برای اثبات مدعی خود که در فلان تاریخ مرده است دلائل و براهین اقامه مینماید.

راست است که هر حادثی محکوم بقناست و هر چیزی که ولادت دارد قطعا مرگ هم دارد «هر آنکس که زاید بایش مرد». تن عنصری فردوسی مانند همه آنها زاده آب و خاک بود، روزی متولد شد و روزی هم بدرود حیات گفت و برقت اما آن فردوسی که ما ستایش میکنیم و او را در مظهر شاهنامه جلوه گرمی بینیم، روان پاک ابدی است که دست مرگ و زوال بدامنش نرسیده و نخواهد رسید. اواز موجودات فنا ناپذیر علوی است، زاده این نشأ سقلی نیست تا از انحلال عناصر در هستی جاوید او فنا و زوال راه بیابد. او خود تن بیهنرا بخاک سپرد، اما روان را بمعنن پاک روان ساخت.

«هر آنچه چیز کودور گشت از یسند بان چیز نزدیک باشد گزند»
مظهر روح پاک فردوسی از یسند دور نبود تا بگذرد نزدیک باشد، او بهترین کردار نیک داشت و «نمرد آنکه او نیک کردار مرد»

فردوسی شرق و غرب عالم را بپیموده و هنوز در مسافرت بغداد و عراق عجمش گفتگوست!
فردوسی هنوز از عالم بیرون نرفته و همه جا را گرفته است آشکارا و بی پروا تر از او کسی در دنیا زیست نمیکند. چه جای آنکه بگوئیم از غزنیه از راه «ندراب» بهرات گریخت و مملت ششده دردگان اسماعیل و رواق پدر ازرقی شاعر متواری زیست!

فردوسی تازه جوانی است که بانهایت نشاط و کامرانی زندگانی میکند و گنجینه های عالم نثار راه اوست. اگر مردمی چند بیخبر از مقام رفیع و جایگاه ارجمند او غافل بودند. امروزه همه کس از دور و نزدیک آوازه این یگانه شاعر سخن آفرین را میشوند و می بینند که طایعه اقبال و کوبه عظمت و جلال او از دروازه وجود نمایان میگردد. دیگر چه جای این سخن است که صله سلطان محمود از دروازه رودبار وارد شد و چنانچه فردوسی از دروازه رزان بیرون میبردند!

فردوسی را بزبان قزونی و سخنرانی و رهنمونی داد، وی زنده جاوید است و در دل کافر و کبر و ترسا و مسلمان جای دارد. چگونه توان گفت که مذکری رها نکرد تا جنازه آزار بگورستان مسلمانان برسد که او را فضا بود! آئین و کیش فردوسی عشق بحقیقت بود و بقول مولوی

«هر که را در عشق این آئین بود
فوق قهر و لطف و کفر و دین بود»

دیگر چه مجال برای آنکه در مذهبش کنجکاوای کنیم.
فردوسی به تنها دختری سخت بزرگوار داشت که صله سلطان محمود را نپذیرفت.
زاده بلندمرتبتی هم بنام «شاهنامه» داشت که خزائن شاهان عالم را هیچ انگاشت و او را بیاسبانی همیشه زبان و ادبیات و نگاهبانی قومیت و مایه ایران زمین برکاماشت.

کوچکترین فرزند او نام نیک بود «همه نام نیکی بود یادگار» - این یادگار هم تاریخستیز از وی باقی ماند «بماند زما نام تاریخستیز». در مورد مرگ فرزند جسمانی سی و هفت ساله اش بزبان مردم ماتمرداری کرد و گفت:

بر آمد چنین روزگاری دراز
 کزان هم‌رهان برنگشند باز
 آری او برنگشت و هم‌رهانش هم برنگشند . - اما فرزند دل‌بند حقیقی او که سی سال
 بیشتر با کمتر بتر بیتش همت گماشت و در این راه بسی رنج برد همان «شهنامه» نام داشت هم‌رهان
 او زاده‌های طبع عسجندی و زینبی علوی و مسعودرازی و صدها امثال آنان بودند که مردند و برنگشند
 ولی زاده طبع جوان فردوسی هرگز نمرود و اگر یکچند تن بمردگی زد امروز بر کشته و نیروی
 زندگانی از سر گرفته است .

ساختن این مولود ادبی درازل آغاز شد نه در میان سنوات ۳۶۴ تا ۳۷۰ هجری و
 پیش از پیدایش زمان و مکان ختم شد نه که اولین نسخه اش در ۳۸۴ (بنوشته فتح‌بن‌علی بن محمد
 الاصفهانی البنداری در ترجمه عربی شاهنامه میان سنوات ۶۲۰ و ۶۲۴ هجری) و دومین نسخه اش
 در حدود ۳۸۹ و آخرین نسخه اش در ۴۰۰ هجری ! آری نطقه این موجود آسمانی در عالم ازل
 بسته شد و همانجا متولد گشت و بجد رشد و کمال رسید جز اینکه در نظر مردم این نشأه که محدود
 بقیود زمان و مکانند ظهورش در سده چهارم هجری بوده «رسم ترنج است که در روزگار پیش دهد
 میوه پس آرد بهار .»

فردوسی مثنوی « یوسف وزلیخا » را که پیش از او ابوالمؤید بلخی و بختیاری هم ساخته
 بودند در سال ۳۸۵ یا ۳۸۶ برشته نظم کشید و تقدیم « موفق » کرد . ولی شاهنامه را بر رسم یادگار
 ابدی هدیه مردم جهان ساخت نه تقدیم حاکم خان لنجان اصفهان (احمد بن محمد بن ابی بکر) و
 تحفه بارگاه سلطان محمود غزنوی و امثال آنها !

فردوسی آنجا که میخواست طبع معجز ساز خود را نشان بدهد و یادگار جاویدی از خود
 بگذارد مایه از روح القدس و مدد از عالم غیب میگرفت و مضامین عالیه را از جهان بالا می‌آورد و آنها
 را در ترکیب الفاظ می‌پورانید . معانی بس بلند که وی بدست می‌آورد در لوح ازل از گه باستان
 نوشته بود نه در دفتر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی از گفتار دهقانان و موبدان !

یکی اظهار دلسوزی میکنند که « بیچاره ابوالقاسم که ۲۵ سال رنج برد و هیچ نمره ندید
 و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را محروم و مایوس نگذاشتی .» یکی تاسف
 می‌خورد که بیچاره فردوسی در پیری و مستمندی ناکام از جهان برفت ، و همچنین هر کس بنوعی
 بخيال خود بر احوال او غم‌خواری مینماید .

عجبا ! فردوسی از هر کسی کامیاب‌تر و سعادتمند تر است . بالاترین گنج از رنج خود
 برد ، بهترین نمره از زحمت خویش برداشت . او میخواست عجم را باین یارسی زنده کند ! او میخواست
 کاخی بلند بسازد که از باد و باران گزند نیابد ، او میخواست که بر نامه اوسالها بگذرد و اهل خرد بخوانند
 و بر روایش آفرین بفرستند . او این نوع مقاصد عالیه داشت . آیا بکدام مقصود خود نرسید؟ سلطان
 محمود که بود که وی را محروم و مایوس بگذارد ؟ کدام باس و حرمان که نصیب این مرد سخن آفرین
 شده است ؟

فردوسی روی سخن را چون عروس بیاراست ، دوشیزه ادب و بلاغت را با گران‌بهارترین
 کابین دست بدست زبان شیرین فارسی داد ، چشمه‌های فضل و حکمت در کشتزار ادبیات فارسی جاری
 ساخت ، دریاها دانش و کمال در عالم سخنوری وجود آورد ، جهیز دخترها بندرود طوس گویماش...
 راست است که این استاد عالی‌قدر گاهی بحسب ظاهر اظهار فقر و بینوایی کرده و
 از دست پیری و مستمندی نالیده است . ولی اینها همه از لوازم جسم عنصری اوست که همه کس با او

اشتراک دارند. ولی آنجا که جلوه گاه حقیقت فردوسی و مقام خویشتن نمائی ذات مخصوص اوست سر تا سر همه علوهیت و بی نیازی است. آنجا همه بزرگواری و شهامت، بلندطبعی و استغنائی از همه کس و همه چیز است «جان کشاید سوی بالاها تن زده اندر زمین چنگالها» . . .

مجملاً ما از سرگذشت زندگانی و تاریخچهٔ حیات مادی فردوسی میگردیم و تحقیق در این مسائل را بعهدهٔ ارباب فن تاریخ و امیکذاریم و باختصار در اطراف شاهنامه سخن میرانیم .

شاهنامه فردوسی

همه میدانند که از فردوسی سه قسمت آثار ادبی باقی مانده است: یکی يكٔ عده قطعات متفرقه که در تذکرهها بنام وی ثبت شده است. دیگر مثنوی «یوسف و زلیخا» که علی المعروف در سفر عراق بسال ۳۸۵ یا ۳۸۶ برای موفق (ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی) از بزرگان دربار بهاءالدوله دلمی ساخته شده و مکرر بطبع رسیده است، و از لحاظ تاریخی و ادبی خالی از اهمیت نیست.

سومین اثر فردوسی که مهمترین و بزرگترین آثار او بلکه آثار ادبی فارسی است مثنوی بحر متقارب «شاهنامه» میباشد که بگفتهٔ خود فردوسی شصت هزار بیت است (بودبیت شش بار بیور هزار - و در جای دیگر گوید: ز ابیات غرا دو ره سی هزار) و فعلاً بیش از پنجاه هزار بیت در دست نیست ۱ .

شاهنامهٔ فردوسی مجموعه ایست ادبی و اخلاقی و تاریخی و مشتمل بر حماسه ها و افسانه های ملی ایران. فردوسی درین مجموعه نهایت قدرت طبع و بلاغت بیان را در هر موضوعی بروز داده و در هر مرحله ای که وارد شده حق مقام را بطوری ادا کرده که مافوق آن متصور نیست.

در یکجا بساط بزم و خرسندی و کامرانی می چیند، در یکجا آتش کار زار می افروزد و میدان جنگ و معرکهٔ گیر و دار می سازد. یکجا سرودها و ترانه های شادی بخش میسراید، یکجا نوحه سرائی و ماتماری مینماید و سخنهای جانگناه روانگداز میراند - مناظر و احوال طبیعی و تجلیات طبیعت را از بهار و خزان و تابستان و زمستان و کوه و دریا و بیشه و جنگل، طلوع و غروب آفتاب و ماه، روز و شب و ستارگان، و بالاخره هر حالتی از احوال گوناگون جهان را بمناسبت هر مقام بطریقی خاص و زبانی شیرین در کمال بلاغت و فصاحت وصف مینماید. در میدان کار زار تیغ بدست آفتاب میدهد، در نشستگاه بزم شراب لعل فام از نیجهٔ خورشید میگیرد با همان توانائی طبع و شیوائی بیان که جنگ رستم و اشکبوس و مردانگیها و حماسه سرائیهای تهمتن و روئین تن را میسراید، داستان عروسی زال و رودابه و عشق بازی بیژن و منبزه را شرح میدهد. فصاحت بیان و قدرت زبان فرروسی خواننده و شنونده را در هر مقالتهی بحالتی میاندازد: گاه روح شهامت و نیرومند، گاه حس حمیت و انتقام و خونخواهی، یکجا حالت عفو و گذشت از همه چیز و دل نبستن بر جهان گذران، در یک مرحله عاطفهٔ ترحم و مروت و زبردست نوازی، یکجا غم و اندوه، جای دیگر شادکامی و سرور در روح خواننده ایجاد می کند و بالاخره دل او را در تحت قدرت زبان خویش در می آورد و بهر طرف که دلخواه اوست میکشاند. آنگاه که خواننده را

۱ - راجع بعداً اشعار موجود شاهنامه و علت از دست رفتن بعضی ابیات و همچنین راجع بمباحثات شاهنامه نگارنده در کتابی که مخصوص فردوسی جامع همهٔ خصوصیات تالیف کرده بتفصیل سخن رانده است.

کاملاً سرگرم افسانه شنیدن و داستان خواندن میسازد و سرایای او را متوجه خویش مینماید، جای جای بمناسبتی شیرین نکته‌های حکیمانه و اندرزی فیلسوفانه می‌نشانند و خواننده‌ها را بعالمی سراپا حکمت و دانش رهبری میکند.

هر چه حکما و دانشمندان در تعریف شعر و تأثیر بیان و خطابه گفته و نوشته‌اند بالتمام در منظومه شاهنامه فردوسی جمع است.

فردوسی در این مجموعه که بنام «شهنامه» میخوانیم باندازه‌ای اسرار و دقایق گنج‌ناییده است که حوصله فهم‌های عادی از ادراک آنها عاجز است.

فردوسی در جزالت و شیوایی سخن و ابداع معانی رنگین و اسالیب شیرین و ترکیبات نغز دلنشین و شناختن مواقع و بیرون آمدن از دقایق و مضایق کلام و آوردن تشبیهات لطیف و استعارات بمورد و رعایت مقتضیات مقام و جمع کردن میان دقت و مطبوعیت و متانت و سلاست، در کویندگان فارسی زبان پیش از عهد مغول نظیر ندارد.

اینها که میگوئیم همه راجع بشاهنامه اوست و گرنه منظومات دیگر فردوسی با همه ارزش ادبی که دارد اگر کمتر از بعض آثار اساتید دیگر نباشد حتماً از آنها بالاتر نیست، و پیداست که تمام هم فردوسی صرف شاهنامه شده و دیگر قسمتها توجهی نداشته است.

فردوسی حقیقت اصلی خود را در مظهر این شاهکار مهم خواست نشان دهد، سرمایه طبع سرشار خداداده را تنها در راه احیاء زبان و ادبیات و تاریخ و داستانهای قدیم ملی ایران بکار برد.

بعقیده ما هر کسی در روزگار باندازه رنج گنج بر می‌گیرد و در عالم گنجی بدون رنج بدست نمی‌آید.

«رنج اندر است ای خداوند گنج نیابد کسی گنج نابرد»

هر کس بقدر همت و نیت خویش بهره میبرد و «**لکل امری مانوی**» ترازوی جهان در سنجیدن میزان لیاقت و بدست دادن اندازه اهمیت اشخاص بحدی دقیق است که یکسره وی کم و زیاد ندارد: عالم دانشمند قایل است که بتصادف یک چند گمنام و خامل الذکر مانده است بالاخره روزگار وی را بقدر لیاقتش بلند نام و مشهور میسازد و او را بجهانیان می‌شناساند. نادان سبکسار سبک پایه ای که بحسب اتفاق شهرتی یافته و بلند آوازه شده است دیری نمیگذرد که روزگار ویزا هر چند پس از مرگ باشد کاملاً معرفی میکند و بجای خودش می‌نشانند.

این حکم اگر عمومی و بدون استثناء نباشد حتماً بحدی غالبه و اکثریت دارد که نادری در حکم معدوم است، و میان شاعر و نویسنده و عالم و زاهد و امیر و سالار در این محکمه تفاوتی گذارده نمیشود، و اینکه مردم نسبت غلط کاری بروزگار میدهند غالباً ناشی از قات خبرت و عدم دقت و تجربت است.

غالباً می‌بینیم که اشعار با نوشته‌های یکتفر شاعر و نویسنده یا یک کتاب علمی و ادبی در یکزمان بمناسبتی رائج و زبانزد خاص و عام میگردد و چند صباح جلوه‌ای دارد یک مرتبه بکلی از میان می‌رود و بطوری از اعتبار می‌افتد که گوئی که هرگز نبود. بالعکس یک اثر دیگر که در عصر صاحبش هیچکس از آن آگاهی نداشت زمانی میگردد و بفته از پرده اختفا و گمنامی بیرون می‌آید و روز بروز تازه تر و پر جلوه تر میگردد.

هر چیزی در عالم ولادت و مرگ و مدت زندگانی و ادوار حیاتی دارد. اثر فکر یک

نفر متفکر هم مانند خود شخص يك روز قدم بعرصه وجود میگذارد و يك روز میمیرد . باندازه ای که مایه حیات و زندگانی دارد زیست میکند و باقی میماند . آثار بشری عموماً خواه علمی و ادبی باشد و خواه صنعتی و خواه چیز دیگر همه در تحت این حکم داخل هستند . ومدت بقاء و دوام هر چیزی باندازه جان و روحی است که در آن بودیه نهاده شده است . مثلاً يك منظومه شعری باندازه ای که جان و روح ادبی دارد بهمان اندازه بدون کم و زیاد در عالم و دنیای ادب و ادبیات زندگی و عمر میکند، و همچنین يك اثر علمی ، يك فکر تازه ، يك مذهب و يك آئین و غیره و غیره .

چون موضوع بحث ما شعر و شاعری فردوسی است مثال آثار ادبی میزنیم . شما يك قسمت از اشعار شعراء و نوشته های نویسندگان را بمحض اینکه می خوانید یا می شنوید دیگر از تکرارش لذت نمی برید و در شما هیچ اثری ندارد بلکه اگر تکرار بشود موجب انفجار و نفرت طبع میگردد . ولی يك غزل خواجه یا سعدی را با اینکه صد مرتبه خوانده و شنیده و از بر کرده اید باز وقتی که می شنوید لذت میبرید و در شما اثر میکند، این معنی را جز بر حیات و زندگانی ذوقی و ادبی تفسیر میکنید؟ حیات جز منشأ آثار بودن نیست . چیزی که اثر ندارد مرده است نه زنده حیات هر موجودی عبارت از این است که اثر مخصوص و مناسب خود را داشته باشد . پس هر چیزی که فاقد اثر و خاصیت اصلی خود باشد حیات ندارد . يك خلقت زیبا در جهان حسن و زیبایی تا چه وقت زنده است ؟

البته تا وقتی که شما از تماشای آن متمتع می برید ، و وقتی که این اثر از او سلب شد دیگر در این نشاء معنی عالم زیبایی زنده نیست . يك شعر خوب هم مانند آن خلقت زیباست و باندازه جان زیبایی هستی دارد و قتی که این روح از کالبد او بیرون رفت میمیرد . - فردوسی می دانست که سود بی رنج میسر نمیشود .

تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست

رنج فراوان برد و بگنج شایان رسید . گویندگان دیگر رنج تن و زحمت و مشقت روان نمی پسندیدند . تن آسانی و عیش و عشرت و عزت و ثروت و خوشگذرانی با غلامان و کنیزگان ماه بیکر میجستند و بهمان اندازه که می خواستند بافتند ولی فردوسی تن بزحمت و رنج داده و دانست که نعیم دنیا پایدار نیست و باید نام نکوی ابدی بیادگار گذاشت و از این رو گفت :

همان گنج و دینار و کاخ باند نخواهد بدن مر ترا سود مند
سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار

او ترك لذات گفت و در تمتعات دنیوی سودی ندید و تنها سخن را پایدار دانست . این بود که اثر او باقی ماند و از دیگران چیزی نماند . عنصری ملك الشعراء محمود از فر دولت محمودی از قمره دیگران زدواز زر آلات خوان ساخت و بنوشته بعضی چهارصد غلام زرین کمر در گاه بر نشستن او در کابش میدویدند . نسبت برسوم و آئین های ایرانیان محض خوش آمد محمود تحقیر میکرد و جشن های باستانی را آئین کبرکان میخواند . ولی فردوسی محض اینکه آئین کبرکان رازنده کرد زیر پای پیلخواست رفت . دنیا در مقابل هر دو پاداش عمل داد . آثار عنصری محو شد فردوسی زنده جاوید ماند . خاقانی نسبت بهمان عنصری گفت از ده شیوه شاعری یکی را تمیذاند ولی نسبت فردوسی اظهار خضوع و فروتنی کرد و او را شاعری خواند که سخن را از زمین بگرسی نشانده است .

از زمان فردوسی تا کنون هزاران هزار منظومه ساخته شده و بعضی بیش از گوینده و برخی پس از

گوینده دیر یا زود مرده‌اند زیرا مایهٔ بقاء جان دوام بیش از آنچه داشته‌اند در آنها موجود نبوده است ، ولی فردوسی و شاهنامهٔ او هنوز زنده است و درست فهمیده که گفته است :

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام
شاهنامهٔ فردوسی روح ابدی و حیات جاودان داشت و از اینرو باقی ماند. گویند استادم
خودش میدانست که سخنان جاندار اوتاجه مایه حیات دارد و بیست گرمی همان روح و روان زنده‌ای
که در زادهٔ طبع خداداد خوش سراغ داشته فرموده است :

بسی رنج بردم در این سال‌سی
عجم زنده کردم بدین یارسی
روح ایرانرا پیوند بجان همیشگی سخن خود داد تا همیشه باقی بماند و از اینجاست مدعی
شده که عجم را بوسیلهٔ این نامهٔ پارسی زنده کردم و روحی در آن دمیدم که حیات ابدی بدو بخشیدم .
فردوسی در نظم شاهنامه متانت الفاظ و لطافت معانی را چنان پیوند داده و جامعهٔ عبارات
زیبا و موزون و طراز ترکیبات دلنشین را چنان نیکو و محکم بافته و برتن معانی دلاویز پوشانده
است که بگذشت ایام و مرور دهور اندر اس نپذیرد ، و چون میدانست که دشمن هر عمارتی و ویران
کن هر کاخی گردش روزگار و اثر باران و تاپش آفتاب است خود کاخ سخن را چندان مستحکم
اساس نهاده و بنای نظم را چنان سخت بنیان پی افکنده است که بسالها و قرن‌ها خلل نگیرد و دم
سردی برف و باران ایام و خیره‌خندی آفتاب جهانش گزند نمی‌رساند و با اطمینان کاملی که بدوام اثر
و اساس و بنیاد خلل ناپذیر کاخ سخن خویش داشته گفته است :

بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تپش آفتاب
پی افکنند از نظم کاخی باند
که از باد و باران نیاید گزند
او میدانست که سالها و عمرها بعد از وی میگذرد که هر کس نامهٔ او را میخواند دست
بدست میبرد و نگاه میدارند .

برین نامه بر عمرها بگذرد
بخواند هر آنکس که دارد خرد

این پیش‌بینی که درست مطابق واقع افتاده است هم یکی از دلائل عظمت و بلندی فکر
آن بزرگ استاد است که میدانست کدام موضوع را باید برای نظم انتخاب کند و چگونه ساخته
فکر رسا و بافتهٔ طبع موزون را بهم پیونددهد که جاویدان بیاید و گردشهای ایام و انقلابات گوناگون
روزگار بمحو کردن اثر و برهم زدن اساس اودست نیاید . بسیاری از شعرا و سخنوران نامی ایران
قدرت طبع خداداد خود را صرف منظومات لاطائف و هم پیوستن امور بیفایده از قبیل مدایح راق
آمیز و هجوهای زکیک نا بمرود یا ساختن قصه‌های بی‌بغز کردند و آثار آنها همچون خود آنها
در خورنگاهداری ایام و مطبوع طباع بشری نبود ، خود رفتند و اثرشان نیز در پیش یا دنبال دیر
یا زود بکلی محو و ناپدید گردید ، گذشتند و چیزی نگذاشتند . ولی نایب طوس بانظر فوق‌العاده
صائبی که داشت تشخیص داد که خود برای چه کاری خالق شده و کدام یک از زاده‌های طبع اوقابل
هستی و دوام و بقاء همیشگی است ، و بالاخره دانست که باید عمر عزیز را صرف چه کاری کند
و چه موضوعی را چگونه بنظم درآورد که جاوید بماند و نام او را همیشه زنده نگاه بدارد. از اینرو
قسمت عمدهٔ شیرین زندگی خود را صرف ساختن و پرداختن و آراستن منظومهٔ شاهنامه کرد و
بموضوعات دیگر چندان نپرداخت و کاری بر رنج در پیش گرفت ولی میدانست که گنج مقصود از
همین راه بدست میآید . عمر و مال و هستی و جوانی خود را همگی در این راه خرج کرد و هر چه داشت
یکسره بر سر این سودا نهاد که نام نیک ابدی و سود خود و جهانی را در آن میدید و گفت :

جهان یادگار است و ما رفتنی
بنام نکو گر بمیرم رواست
که نام است اندرجهان یادگار
اگر جوانی و عمر و مال آرزو میکرد همه را برای این میخواست که نیمه راه درنماند و مقصود را بیابان برساند و اگر عمر میخواست و از روزگار امان میطلبد برای اینست که زحمت او ناتمام نماند .

همی خواهم از داور کردگار
کزین نامور نامه باستان
که هر کس که اندر سخن داد داد
از بیوفائی ایام تنها از آن میترسید که مبدا عمرش وفا نکند و مکنتش چندان نباشد که بتواند با خاطری آسوده منظور عالی مهم خویش را بیابان برساند :

بترسیدم از هر کسی بیشمار
مگر خود درنگم نباشد بسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست
بنظر من : کسی که خاصیت وجود و اهمیت ذاتی خود را تشخیص داد و فهمید که برای چه کاری خالق شده و در کدام مرحله بیشتر از همه جا پیشرفت میکند و به باره آخری تمام قوای ذاتی و خواص خلقت نفسانی خویش احاطه پیدا کرد و دانست که استعدادات فطری و ساختمان وجودی او بیش از هر چیز آماده چه فعلیتی است و علت غائی وجود خود را دراند نمود و مطابق تشخیص خود رفتار کرد و راهی پیش گرفت که ناموس خلقت برای او ساخته است من او را ناپته می شمارم . این سخن بنظر مردم سطحی بسیار ساده تلقی میشود و هر کسی خیال میکند که خود و غایت وجود خود را میشناسد : هیاهات هیاهات !

بهر حال فردوسی از آن وجودهای فوق العاده ای بود که با سراز خلقت خود بی برده و دانست که او برای نظم شاهنامه خلق شده است نه برای ساختن مدائج و اهاجی و قصه های بیفایده و تهی مغز . لذا قسمت های دیگر اهمیت نداد و بر فرض اهتمام هم شاید از عهده بر نمی آمد و اساتید دیگر بر وی فائق می آمدند . مثنوی بوسف و زلیخا را فردوسی بخواهش « موفق » ساخت نه بمیل خود و با اینکه نسبت به خوب ساخت چندان شهرت پیدا نکرد و همچنین سایر قطعات شعری او که شاید یوانی کامل بوده است اکثر از میان رفت و بجز چند قطعه آنهم با تردید از وی در دست نماند .

فردوسی تمام قوت و قدرت طبع و دقت و نازک کاریهای ذوق فطری خود را برای شاهنامه گذارد و بجز چیز های دیگر نپرداخت . میخواست هر چه مایه و نیروی طبیعی دارد صرف کاری پایدار و ابدی کند و نمی خواست قوای خویش را تجزیه کند تا بهر چیزی قسمتی ضعیف برسد چه بدیهی است که قوت هر چه جمع تر و در یک نقطه متمرکز تر باشد اثرش بیشتر است ، کسانیکه از این معنی و از این نظر دقیق آن استاد عالی مقام خبری ندارند و فتنیکه استوارها و دقت کاریهای شاهنامه را در مثنوی بوسف و زلیخا و سایر آثار فردوسی نمی بینند تعجب می کنند و یاد بینی بودن قصه و بی مجالی صنعت شاعری را در آن عذر فردوسی میگیرند با اینکه داستان بوسف و زلیخا هم بی اندازه جای مهارت شاعری دارد . با آنکه این مثنوی را نقیصی در مقابل یک جهان کمال می بینند و با بتر دید بدو نسبت میدهند .

بهر حال این درجه از شهرت هم که در سایر آثار شعری فردوسی می بینم از برکت شاهنامه است و چون یوسف و زلیخا و سایر قطعات زاده طبع گوینده و سراینده شاهنامه است از باب ادب بدانها توجه کرده و میکنند و چون دنبال فردوسی میگردند و وی را میجویند می خواهند که در این یرده ها نیز او را ببینند و متاسفانه اثری از او نمی یابند. چه فردوسی در مظهر شاهنامه با جهره اصلی خود متجلی گشته است و در سایر منظومانش رخسار باشکوه حقیقی نمودار نیست، و مجمال اگر نام سازنده شاهنامه روی این آثار نبود چندان قابل اعتنا شمرده نمیشد و شاید نسبت با آثار اساتید مسمام درجه متوسط بلکه نازل پیدا میکرد.

فردوسی از خلقت های عجیب و نادر المثال بود که بکنه دقایق روان شناسی آشنائی داشت. هم خود را میشناخت و هم مردم دنیا را. عالم و مردم عالم خاصه ایران و ایرانیان را هیچکس مانند او نمی شناخت. علاقه مندی هرملتی را بزبان و ادبیات و تاریخ و حماسه ها و افسانه های ملی و ارتباط زبان و تاریخ را با روح و بهم بستگی آنها در عموم اقوام عالم، و انگهی از طرز بلاغت و تأثیر بیان در هر خواننده و شنونده ای کمال آگاهی داشت و می دانست که تاریخ و داستانهای ملی و زبان و ادبیات هر قومی مادام که آن ملت زنده است دوش بدوش بقاء و دوام او باقی و پایدار خواهد ماند، در رموز و دقایق سخن و سخنوری موی بموی بحد کمال دانا و بینا بود. جای هر سخن و حدهر خواننده و شنونده ای را بجا میآورد.

خودش نیز علاقه و شوق مفرطی بزبان و آداب تاریخی ملی و سرگذشت نیاکان خویش داشت. در تحصیل ادب و تتبع سیر و تواریخ و مطالعه افسانه های مال خاصه ایرانیان و فراهم آوردن رموز و دقایق لغات و اصطلاحات فارسی و آموختن زبان تازی و پهلوی و فرا گرفتن علوم و فنون رنج فراوان کشیده بود و از مایه طبع باند هوش و ذکاوت و وقتی سرشار بهره مند بود که در دیگر کسان وجود نداشت... اینها همه وی را بر اختیار نظم «شاهنامه» و ادار ساخت و باهمت خستگی ناپذیری قسمت اعظم شیرین زندگانی خود را در انجام این مقصود شگرف بکار داشت و هر چه می دانست و می توانست از اسرار و دقایق بلاغت و ذخائر حکمت و معرفت و فنون ادب و تاریخ در این گنج شاهوار بودیعه نهاد. و گوهر های گرانبهایی که در مدت هفتاد سال از هر گوشه و کنار بدست آورده بود در این مجموعه بیاد کار گذاشت و حاصل عمر معاو از تجربه و معرفت و سرمایه طبع عالی سراپا حکمت و دانش و بلاغت خود را در این راه بذل کرده و در عرض سی سال بایشتر دائم بآرایش و پیرایش این شاهد دلاویز که زاده طبع معجز انگیز وی بود پرداخت و هر روز بنوعی و هر جای بطرزی اندام این عروس زیبا را آراسته ساخت و هر دم بروکش آنرا بجواهر آبدار و گوهرهای شاهوار زینتی تازه بخشید و بزبور بی نظیر آذین بست تا نظامی گنجوی که خداوند سخن و صاحب پنج گنج مثنوی فارسی است در حق وی گفت:

سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون عروس

طبع معجز نمای فردوسی آیتی در سخن آورد که صناید گویندگان فارسی بخداوندش اقرار کردند. انوری با آن بدیضا که در سخنوری داشت در آستان اوجهه بندگی سود و فرمود:

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

و نظامی عروسی نوشت که فردوسی شاهنامه بنظم همیکرد و بیست و پنج سال (۹) در آن

مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علمین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که اورسانده است در نامه ای که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که بارودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد .

سر اسر درود و نوید و خرام	یکی نامه فرمود نزدیک سام
که هم داد فرمود وهم داد کرد	نخست از جهن آفرین یاد کرد
خداوند شمشیر و کویال و خود	وزو باد برسام نیرم درود
چرا نندۀ کر کس اندر نبرد	چما نندۀ چرمه هنگام کرد
فشانندۀ خون ز ابر سیاه	فرایندۀ باد آورد گاه
سرش از هنر کردن افراخته	بوردی هنر در هنر ساخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم « و اینکه » بسیاری از سخن عرب گفت محض احترام قرآن بود که معجز فصاحت پیغمبر علیه السلام است و گرنه بدون استثناء میگفت « و در سخن عرب هم » .

سعدی افسح المتکلمین که از پیغمبران سخن سنجی است رحمت بر تربت پاک فردوسی میفرستد و بانجلیل و آفرین سخن او را شاهد گفتار خود میکند که :

چه خوش گفت فردوسی با کزاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است	که جان دار دو جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگدل

استاد خاقانی که در شعر و شاعری دعوی خداوندی دارد از اینکه بتعریض کسی از عنصری آن استاد بزرگ عصر محمود تعریف میکنند بر میآشوبد و میگوید :

زده شیوه کان شیوه شاعری است	بیک شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه پند	که حرفی نداشت از آن عنصری الخ

ولی وقتی که بنام فردوسی میرساند سر تسلیم خم میکنند و معترف می شود که اوسخن را از زمین بر کرسی نشاند .

یکی از زبانهای ثروتمند دنیا زبان عربی است که الحق در ادب و ادبیات میان السنۀ عالم بی نظیر است و بزرگان ادب عربی آنجا که مقایسه میان ادبیات عرب و ادبیات عجم میکنند در همه جا عرب را بر عجم مزیت میدهند ولی چون شاهنامه فردوسی میرساند از بن دندان اعتراف میکنند که چنین اثر نفیسی در زبان عربی وجود نگرفته است که شصت هزار بیت بیک وزن در نظم تاریخ مای مشحون به معانی و لطایف ادبی و اخلاقی و حکمی مانند شاهنامه ساخته شده باشد (رجوع شود بکتاب المثل السائر و سائر کتب ادبی عرب در این موضوع)

مجملاً : شاهنامه نه فقط اثر نفیس ملت ایران است بلکه در میان تمام ملل دنیا بی نظیر است و دانشمندان هر ماتی از وی استفاده ای میبرند : در میان ایرانیان کتابی است تاریخی و ادبی و مشتمل بوحامه های مای و قنون فصاحت و بلاغت و گنجینه ایست از لغات و اصطلاحات فارسی . و در نظر سایر دانشمندان دنیا بهترین اثر تاریخی است که از روی آن داستانها و افسانه های مای قوم آدین و آداب و رسوم ملل مشرق استنباط میشود و از این جهت تا کنون بچندین زبان شرقی

و غربی نظماً و نثرأ نقل و ترجمه و نشر شده است و هر دانشمندی از روی این کتاب مطلبی تازه استخراج کرده و استفاده مخصوصی برده است .

شاهنامه فردوسی شامل سرگذشت تاریخی و داستانی چهار سلسله از سلاطین قدیم ایران است یعنی پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان و از پادشاهی کیومرث شروع میشود و با تقراض دولت ساسانی بدست اعراب خاتمه می‌یابد تا آنجا که آخرین شاه ساسانی یزدگرد سوم کشته میشود. این منظومه برای ایرانیان مخصوصاً بیحدگرا نرها و در خور اهمیت است ، و بطوریکه گفتیم این نابعاً طوس علاوه برمایه فراوان هوش و قریحه بی نظیر ذاتی که داشت سالها در راه تحصیل علم و ادب و مطالعه تواریخ و داستانهای ملل بزیانهای فارسی و دری و پهلوی و عربی و کوشش بی اندازه و جهد بلیغ کرد تا احاطه کامل بر اسرار زبان و ادبیات و دقائق تواریخ و سیر یافت و از هر گوشه هر چه توانست از رموز حکمت و اخلاق و شئون ملی و آداب و رسوم قدیمه در مدت دراز گرد کرد ، و این همه را بر تجربه ها و آزمونهای هفتادساله خود برافزود و بمدد طبع مواج و فکر روشن و قریحه توانای خود در مدت سی سال برشته نظم در آورد و قسمت غالب عمر خود را مشغول اینکار بود تا سفینه ای مالا مال حکمت و معنی و ادب و بلاغت بوجود آورد که از شاهکارهای بی نظیر فکر بشری است و بنام شاهنامه اش موسوم ساخت و لذا این کتاب مشتمل بر چندین مزیت و فائده است که در هیچ کتابی نظیر آنها را نتوان یافت ، و ما بعضی جهات اشاره میکنیم :

۱ - شاهنامه مشتمل است بر تاریخ و افسانه ها و نام پهلوانان داستانی قدیم ایران که اگر این کتاب نبود بهیچوجه از آنها اطلاعی نداشتیم و از رسوم و آداب قدیمه از این کتاب استفاده بسیار میتوان کرد .

۲ - فرهنگ صحیحی است از لغات و اصطلاحات و امثال فارسی با معانی صحیح که جز از روی این کتاب نمیتوان آنها را با معنی و استعمال صحیحشان بدست آورد .

۳ - شاهنامه بهترین سر مشق و بالا ترین نمونه فصاحت ادبی است که در نظم و نثر فارسی هر دو آن را پیشوا می توان قرار داد ، و لغات عربی شاهنامه بیش از پنج درصد بلکه کمتر نیست (یعنی که در جای دیگر مفعلاً نوشته ایم) و در سراسر شاهنامه یکجا آثار تکلف و تصنعات بدیعی که سرمایه کوه سخنانست دیده نمی شود و با اینکه قریب هزار سال از تاریخ نظم آن میگذرد باز همه کس مطالب آن را در می یابد (جز دقائق فنی که مخصوص اهل فن است) .

۴ - شاهنامه مشتمل است بر حکم و امثال و کلمات حکیمانه و فردوسی در هر جایی بمناسبت مقام مطالبی حکیمانه و اندرزی فیلسوفانه آورده است و اگر امثال و حکم شاهنامه را جمع کنند خود بهترین منظومه اخلاقی خواهد شد و بنظر ما چنان مینماید که فردوسی يك مثنوی اخلاقی در نهایت بلاغت و لطافت ساخته و هر شعر و مطلبی را از آن مثنوی در جایی از منظومه داستانی خود بکار برده و بخورد مطالب داستانی داده است ؟ و از اینجهت در بعضی موارد که شاید ناشی از تحریف نساخته باشد دیده میشود که آن نصیحت و اندرز درست با مطالب قصه جوش و لحیم نخورده است (از آنجمله درختم داستان بیژن و مقدمه یازده رخ چندین بیت نصیحت آمیز دیده میشود که زائد بر حوصه مقام است و بعضی مطالبش بیگانه از مقصود مینماید) ، و خود درباره این حدس که زدیم دلائلی داریم که در جای خود بتفصیل آورده ایم .

۵ - شاهنامه گذشته از جنبه های ادبی و تاریخی و اخلاقی يك حماسه شدیدالتأثیر ملی است که از خواندن آن روح شهامت و غیرت و مردانگی در نژاد ایرانی تهییج میشود و بالاخره شاهنامه

زنده کننده و حافظ زبان و ادبیات و تاریخ و ملیت ایران است و یک کلامه باید گفت که شاهنامه فردوسی از هر جهت حافظ و نگاهبان بنیان ملیت ایران است و اساس قومیت ایرانیان یعنی زبان و ادبیات و تاریخ ملی را فردوسی در نظم شاهنامه برحائث استوار کرد که هنوز محکم و پابرجاست و بعد از فتنه مغول سعدی همانکار کرد که فردوسی بعد از استیلای عرب نمود (راجع به مقایسه سعدی و فردوسی هم در این باب بجای خود مشروحاً بحث کرده ایم).

ایرانیان از دیر باز دارای این روح بودند که هرگز تبعیت و مغایبت را بر خود روا نیداشتند و هر وقت که بتصادف مغلوب ملتی بیگانه میشدند بهر وسیله که ممکن بود در صدد استقلال خویش برمیآمدند و اگر باشمشیر و زور میسر نمیشد با اسلحهٔ فکر و تدبیر پیش میآمدند. فردوسی با امثال این تدبیرات که ناشی از روح و وطن دوستی وی بود:

دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی	نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست	نشستنگه تیز چنگ اژدهاست

بالاترین روح و وطنپرستی را در نهاد ایرانیان سرشت، و همواره آنان را بیاد تجدید مفاخر گذشته انداخت و نخواست که خاطرۀ بزرگ منشی و سروری در میان ایرانیان فراموش شود. مقصود فردوسی از نظم شاهنامه همان بود که گفتیم یعنی شوق ذاتی و علاقهٔ مفرط ببقاء نام نیکوی خود و احیاء زبان و ادبیات و تجدید حماسه‌های ملی ایرانیان، و همین دواعی او را و ادار بنظم شهنامه کرد و بدون هیچ غرض دیگر آنرا بیابان رسانید ولی بمقتضیات عصر خود و خصائص روحی ایرانیان معرفت کامل داشت و میدانست که اثری مثل شاهنامه آنگاه شهرت و رواج کامل خواهد یافت که منظور نظر پادشاهی بزرگ واقع گردد و در آن عصر عموم فضلا و دانشمندان مجبور بودند که برای بقای اثر خود آنرا بنام پادشاهی یا وزیری بزرگ یا سالار و امیری بپردازند و از اینکار غالباً جز شهرت و رواج اثر خود را نمیخواستند. فردوسی هم زائد بر آنچه روح مردم تشنهٔ بیانات او بود میخواست بزودی اثرش در همه جا منتشر گردد و میدانست که پس از انتشار دیگر روح خود سخن حافظ و نگاهبان آن است. مثل او درست مثل کسی بود که میخواهد بیان حقیقتی کند و خودش اظهار آن حقیقت را از زبان خود صلاح نمیداند. آن حقیقت را بزبان دیگری میاندازد ولی میداند که بمحض اظهار همه کس طرفدار حقیقت خواهد شد و دیگر از میان نخواهد رفت، و نیز ابومنصور بن محمد حاکم طوس که از مردم پرهوش آن زمان بود بفردوسی نصیحت کرده بود:

یکی پند آن شاه یاد آورم	ز کزنی روان سوی داد آورم
مرا گفت کاین نامه شهریار	اگر گفته آید بشاهان سپار

فردوسی مدتها و بقول خودش بیست سال سخن را نگاهداشت و چشم بهر کجا دوخته در انتظار کسی بود که لایق شاهنامه باشد و جستجو میکرد تا بمیثت سزاوار این گنج کیست.

ندیدم سرفراز بخشنده‌ای	بگاہ کیان بر درخشنده‌ای
سخن رانگه داشتم سال بیست	بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود بافر وجود	که او را کند ماه و کیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد	جهاندار چون او ندارد بیاد
سر نامه را نام او تاج گشت	بفرش دل تیره چون عاج گشت

و نیز پیش از داستان لشکر آراستن کیخسرو و جنگ افراسیاب مفرماید :

بپیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان
همی این سخن بردل آسان نبود	جزاز خامشی هیچ درمان نبود
همی داشتم تا کی آید یدید	جوادی که جودش نخواهد کاید
نگهبان دین و نگهدار تاج	فروزنده ملک بر تخت عاج

و شاید مسافرت فردوسی بعراق و غزنه برای همین بود که میخواست در اطراف جهان بزرگ لایقی پیدا کند که شایسته نام شاهنامه باشد .

فردوسی در تقدیم شاهنامه و آراستن آن بنام پادشاهی یا امیری بزرگ ضمناً مقصود دیگر نیز داشت و برای رفع تنگدستی و تهیة معیشت خود یا مرمت بندرود طوس و آباد کردن ملک و زراعت خویش و دیگران یا فراهم ساختن جهاز دخترش بطوریکه بعضی اشاره و برخی تصریح کرده‌اند و بالاخره بهر نظر که بود گنج و مال و زروسیم هم میخواست و از جهان بی‌نیازی و میان بلان سرفرازی نیز میطلبید . اما قطعی است که امید خواسته و مالش نه برای صرف هوی و هوس بود و تجمل و تعیش پیوده آرزو نمیگرد . کسانی که دامن همت فردوسی را بکلی از انتظار مال و زر و سیم میرامیکنند و همچنین کوه نظرانی که بظاهر چندبیت فردوسی از قبیل :

همی چشم دارم بدین روزگار	که دینار یابم من از شهریار
مرا از جهان بی نیازی دهد	میان بلان سرفرازی دهد
سی و پنج سال از سرای سنج	بسی رنج بردم بامید گنج

و اعمال این اشعار که در موارد مختلف آمده است حکم میکنند که تمام نظر و هم فردوسی بدست آوردن مال فراوان و گرفتن صاه های شایان بوده است . هر دو دسته راه افراط و تفریط پیموده و بحقیقت مطالب بی‌نبرده‌اند .

در بنام همتی و بی‌اعتنائی فردوسی به مال و منال دنیاوی هیچ شك نیست ولی بلند همتی او نه تنها مقتضی بود که در قید زروسیم نباشد بلکه تن بخواری فقر و تنگدستی فراوان ندادن و خجالت مردم و عیال نبردن هم از وسعت نظر و بلندی همت است فردوسی را تا مال و اندوخته شخصی بود و تا از آب و مال خود حاسلی وافی به خارج آبرومندانة خود بر میداشت با نهایت وسعت نظر و عاو همت روزگار گذاشت و خوشترین اوقات گرانبهای عمر خود را که میتواندست مثل دیگران صرف اندوختن مالهای بیگران کند بذل ساختن شاهنامه نبود و دست طمع پیش احدی دراز نکرد و هیچ هوس گنج و دینار نداشت وای بطوریکه خودش پیش بینی کرده بود گنجش وفادار نشد ، پییری رسید و سنین عمرش بقریب هفتاد یا بیشتر (نظر باختلاف اقوال در تولد فردوسی) بالغ گشت . ضعف پییری و ناتوانی و سستی دست و پای و سنگینی گوش و ضعف باصره بر او تاخت . گردش روزگارش بکلی رونق جوانی ببرد و بجای عنانش عصا در دست داد ، قامت راستش خمیده گشت ، روی لاله کونش مانند کاه زرد و موی سیاه مشکینش همچون کافور سپید شد و از زر گسائش روشنائی بکاست :

من از شصت و شش سست گشتم چومست	بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله گون گشت برسان کاه	چو کافور شد رنگ موی سیاه
ز پییری خم آورد بالای راست	هم از زر گسان روشنائی بکاست

لشکر پییری و ناتوان از هر طرف وجود او را احاطه کرد . روی گداگون و موی مشکین و در

خوشاب دندانش بدل بر خساری زرد ولاغر و موئی سپید و زولیده و دهانی بی دندان گردید و تیغ بر نهد؛
پازسیش کندشد و بر سر کوهسار سیاهش برف نشست:

پراز برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه بیند گناه
گراینده دو تیز پای نوند	همان شست بدخواه کردش بیند
سراینده ز آواز بر گشت سیر	همش لحن بابل هم آوای شیر
دریغ آن گل و مشک و خوشاب بی	همان تیغ بر نهد پازسی
نگردد همی کرد نسرین ندر	گل نارون خواهد و شاخ سرو

از طرف دیگر مکتب و سرمایه مالی فردوسی تمام شد و بقر و تهیدستی بینهایت افتاد و وسعت
عیش و توانگری ایام جوانیش بکلی از دست رفت و بضیق معاش و سختی زندگانی دچار گردید (عات
تنگدستی فراوان اوجز بواسطه نشستن و خرج کردن چیزهای دیگر هم بوده است ولی عات عمده همان
بود که قریب ۷۵ سال همگی بفراخ دستی گذران کرد و هیچ درصدد جمع و نگاهداری اموال نبود).
بهرحال پیری و شکستگی از یکطرف و تنگدستی و وضیق همیشه از طرف دیگر در پنداردهمت عالی نظری مثل
فردوسی را که يك عمر هفتاد ساله را با آب و نمزی و فراخ دستی گذرانده بود و خواری فقر و بیچارگی
و ذلت رانمی پسندید، بشکایت و فریاد و ناله های مؤثر جانکداز انداخت که:

الا ای بر آورده چرخ باند	چه داری به پیری مراستمنم
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگداشتی
ز پیری خم آورد بالای راست	هم از نو کسان روشنائی بگاست
دو گوش و دو پای من آهو گرفت	تهیدستی و سال نیرو گرفت
چنین سال بگداشتم شصت و پنج	بدرویشی از زندگانی و رنج

فردوسی وسعت توانگری را برای آبروی و خرج کردن و دادن و بخشیدن و ساغر پیرا
برای نوشیدن و نوشانیدن میخواست، بدل فقر و درویشی راضی نبود و از خدا بخشایش بر مردم
تنگدست تمنی می کرد:

هرایر خروش و زمین پرز جوش	خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نیب	سر کوسقندی تواند برید
مرا نیست این خرم آنرا که هست	بخشای بر مردم تنگدست

در این صورت اگر در تقدیم نامه خویش بشخص بزرگی چشمداشت بکنج و دینار داشت
برای گذراندن ایام پیری انتظاری بیمورد نبود و حق داشت که در پیوستن نامه بنام بزرگی مایه دستگیری
روزگار پیری و شکستگی بخواهد

بپیوستم این نامه باستان	بسنبیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بردهد	بزرگی و دینار و افسر دهد
بپیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد پیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج سر بر
جهاندار محمود خورشید فتن	برزم اندرون شیر شمشیر گش
مرا زین جهان بی نیازی دهد	میان یلان سر فرازی دهد

و ازین بیشتر بلند همتی کجاست که در منتهای پیری تا آخرین دیناری که بخود سراغ

دارد خرج کند و هیچ دم از خواستن مال و خواسته نزند و آنگاه که کارش باستخوان رسید با کمال آبرومندی و بزرگ منشی بدون الحاح و اصرار های عاجزانه در ضمن تقدیم نامه شصت هزار بیتی بنام بزرگترین پادشاهان عصر خویش یعنی سلطان محمود که شعرای مدیحه سرایش از اعیان ثروتمندان زمان خود بودند مالی بخواد و دیناری طلب کند و اگر برای بستن یا مرمت بند رود طوس بود که مافوق آن بزرگ طبعی و بلند همتی سراغ نتوان داشت . . .

داستان بهرامشاه غزنوی و علاء الدین غوری

گفتیم که فردوسی نظر بمتضیبات دوره خود میخواست نام پادشاهی بزرگ را روی شاهنامه بگذارد تا اثر نفیس از دستبرد حوادث عصر و حسد دشمنان و سعی سلاطین و امرای وقت در محو کردن آناری که بنام آنها نیست مخصوصاً سلطان محمود که ظاهراً با آثار دیگران دشمنی داشت مصون بماند . - فردوسی این معانی را بخوبی میدانست و شاید یکی از علل این مطلب که با وجود نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷) که پادشاهی دانش پرور بود و همو دقیقی را بنظم شاهنامه مامور کرد فردوسی شاهنامه را بنام آن پادشاه نامی که از نژاد ایرانیان بود در نیاورد همین باشد که میدانست سلاطین غزنوی خاصه سلطان محمود با آثار منسوب بسامانیان مخالفت دارند و حتی الامکان در محو کردن آثار گذشتگان میکوشند و در این موضوع که چرا فردوسی شاهنامه را بنام نوح بن منصور نساخت با وجود اینکه در زمان او اشتغال باین کار داشت و نسخه اول را در عصر همان پادشاه تمام کرد و هیچ نامی از وی نبرد تحقیقی کاملتر در جای خود کرده ایم .

بهر حال مقصود فردوسی این بود که در سایه نام پادشاهی بزرگ شاهنامه را مشهور کند و خود میدانست که پس از شهرت و اطلاع مردم از آن اثر نفیس دیگر حاجت بحمايت کسی ندارد و خود سخن و روح روانش مایه حیات ابدی است . راجع باین پیش بینی فردوسی که الحق یکی از نشانه های فکر و هوش بی اندازه رسا و بلند آن نابغه طوس است حکایتی از چهار مقاله با حواشی آن نقل میشود !

علاء الدین حسین بن حسین بن محمد بن عباس غوری معروف بعلاء الدین جهانسوز غوری دو برادر داشت که بدست بهرامشاه غزنوی کشته شدند . یکی قطب الدین محمد بن عز الدین حسین معروف بملك الجبال - و دیگر سیف الدین سوری . قطب الدین محمد حکمرانی فیروز کوه داشت و در اثر مناقشتی که با برادرانش پیدا کرده بغزنین در تحت حمایت بهرامشاه رفت . بهرامشاه غزنوی مقدم او را عزیز شمرد و او را محترم و با احتشام میداشت . بعضی دشمنان سعایت کردند که قطب الدین در خفیه با بعضی سپاهیان و سرداران ساخته که سلطان را بقتل برساند و خود پادشاه غزنه شود . - بهرامشاه او را پنهانی شربت مهلك داد . سیف الدین سوزی بخونخواهی برادرش لشکر بغزنه کشید و بهرامشاه به هندوستان رفت و سیف الدین در سال ۵۴۴ بر تخت حکومت غزنه نشست و در زمستان این سال لشکر را اجازت مرخصی داد در آن سال زمستان سخت شد و مردم غزنه خفیه و بهرامشاه آگاهی دادند و بهرامشاه بالشکر و حشم بغزنه آمد و سیف الدین سوری را با اتباعش بوضع قظیع بکشت . علاء الدین غوری بخونخواهی دو برادرش « بکین خواستن آن دو ملك شهریار شهید و ملك حمید بغزنین رفت » و سه مرتبه با بهرامشاه جنگید و بهرامشاه شکست خورد . بالاخره بهرامشاه به هندوستان رفت و در حدود ۵۴۶ علاء الدین بغزنه مساط شد و بر تخت ملك نشست و دست بانتقام یازد و هفت شبانه روز بشدت مشغول قتل و غارت بود زبان را اسیر کرد و بستگان بهرامشاه را با فضیحت کشت

و حتی اجساد مردگان بجز محمود و مسعود و ابراهیم را از قبر در آورد وزیر دست و پای انداخت و یاسوزانید و تمام ابنیه و عمارات مجسودی و مسعودی را خراب و با خاک یکسان کرد و آتاری که از این سلسله باقی بود بکلی محو و نابود ساخت راجع باین واقعه در غزنین که از حوادث ناهنجار قرن ششم هجرت بود در چهار مقاله مینویسد « و خداوند عالم علاء الدنیا و الدین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین که زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور بکین خواستن آن دو ملک شهریار شهید و ملک حمید بفرزین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت ، بر درد آن دو شهید که استخفافها کرده بودند و کزافها گفته شهر غزنین را غارت فرمود و عمارات مجسودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزرهمی خرید و در خزینه همی نهاد ، کس را زهره آن نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند و پادشاه خود از شاهنامه برمیخواند آنچه ابو القاسم فردوسی گفته بود :

جو کودك لب از شیر مادر بشت
 بتن زنده بین و بجان جبرئیل
 بکهواره محمود گوید نخست
 بکف ابر بهمن بدل رود نیل
 جهاندار محمود شاه سترک
 بآبشخور آردهمی میش و کرک

همه خداوند خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت فردوسی بود»
 از این حکایت و حکایات دیگر بخوبی معلوم میشود که حافظ و نگاهبان اثر فردوسی خود اثر بود نه چیز دیگر . و کاخ سخن او چنان پایه مستحکم داشت که دست حوادث ایام قادر بر تزلزل بنیان آن نگشت و حاجت بحمايت سلطان محمود و امثال وی نداشت .

تعصبات سیاسی و مذهبی اثر فردوسی را از میان نبرد!!

انقلابات سیاسی و تعصبات مذهبی بسیاری از آثار گرانمایه ملی ما را از میان برد . فرقه هایی که در اسلام پیدا شدند عموماً یا غالباً دارای کتابها و آثار علمی و مذهبی بودند و این آثار را غوغای مذهبی و طرفگیری های دینی بکلی محو و نابود ساخت و هر فرقه ای با تمام قوی در صدد محو ساختن آثار فرقه دیگر بودند و هر طبقه ای از سلاطین هم که روی کار میآمدند در محو کردن آثار طبقه دیگر میکوشیدند . غزنیان آثار سامانیان و دیالمه را از میان بردند . غوریان آثار غزنیان را نابود کردند .

هولاکو خان بتحریر مسلمین ضد اسماعیلیه کتابخانه بزرگ اسماعیلیان را آتش زد و آثار آن ها را بر باد فنا داد . باری بنظر ما یکی از علل عمده از میان رفتن دواوین شعراء و آثار بزرگان همین اختلافات مذهبی و سیاسی بود که در هر دوره ای به شدت در ایران حکم فرمائی داشت .

شاهنامه فردوسی در هر عصر بایستی مخالفان و معاندان بزرگ داشته باشد . فردوسی خود شخصاً شیعه مذهب بود و صریح بیانک بلند گفت :

اگر چشم داری بدیگر سرای
 کورت زین بدآید گناه منست
 بنزد بنی و وصی کبیر جای
 چنین است آئین و راه من است
 براین زادم و هم برین بگذرم
 چنان دان که خاک پی حیدرم

رسماً مردم را ب مذهب تشیع دعوت میکرد و میگفت :

یکی یمن کشتی بسان عروس بیارسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت بنی و وصی

واژ طرف دیگر موضوع شاهنامه اش حماسه‌های ملی ایران و سرگذشت‌های سلاطین پیش از اسلام بود و همه جا با عظمت و جلالت از آنها نام میبرد و بر ایران گذشته دروغ و افسوس میخورد و آثار «کبرکان» را تجدید میکرد و در بعضی موارد بعرب و حکومت عربی نیشهای جانگزا میزد.

بهر حال شاهنامه فردوسی رسماً مخالف عقیده چند دسته مقتدر مهم بود: در آن دوره که خلافت عربی بغداد در نهایت قدرت بود فردوسی عرب و حکومت عربی را تحقیر می نمود، در آن وقت که مذهب اسلام سر تاسر بلاد مشرق و آسیا و تمام بلاد ایران را فرا رفته و قدرت کامل در دست مخالفان عقیده کبرکان بود فردوسی آنها را با جلالت و عظمت یاد میکرد.

از اینها گذشته در همان وقت که رافضی مذهب زندق و کافر شمرده میشد و خون و مال او بجرم تشیع هدر بود فردوسی با صراحت لهجه مذهب خود را آشکار میساخت و رسماً خود را طرفدار آل علی قلمداد میکرد. تجدید آئین کبرکان آن هم از یک مرد شیعی مذهب له بجرم تشیعش در قبرستان مسلمانان دفن نکردند راستی مایه حیرت است. — من متحیرم که مایه سخن فردوسی و عظمت و مقام او را چه اندازه فرض کنم؟! شاهنامه چند قرن در دست دشمنان و مخالفین حفظ شد و از سر عناد آنها مصون ماند؟؟ نه انقلابات سیاسی توانست این اثر مهم را از بین ببرد و نه اختلافات و تعصبات مذهبی قادر بر محو کردن آن گردید؟؟ آیا چگونه تا کنون محفوظ مانده است؟ راستی در حیرت «حیرت اندر حیرت آمد زین قصص» من بر آنم که مقام شامخ فردوسی و عظمت سخن او بالا تر از آن بود که تعصبات مذهبی و انقلابات سیاسی بتواند دست بطرف وی دراز کند. شاهنامه در آسمان علین بود و حوادث زمینی بر آن دست نیافت. باری باقی ماندن این اثر را در دست يك دنیا مخالف من از عجایب دنیا می شمارم و بالا ترین معجز سخن سنجی میدانم!! فردوسی در اظهار عقیدت باطنی خود در آن عصر که يك جهان مخالف داشت شهادتی غیر قابل وصف بخرج داد که در کمتر شاعری نظیر پیدا کرد.

انصاف را در اینکه فردوسی که بود چه کرد در هر مرحله قلم از وصف او عاجز و ناتوان است. فقط بشرح سرگذشت و داستان زندگانی ظاهری او نمیتوان قناعت کرد.

آنچه راجع بشاهنامه فردوسی نوشتم مطابق رسم و شیوه معمول بود که مطبوع غالب مردم است و گرنه در مقام شناسائی حقیقت ذات و کنه آثار آن نایقه استاد همانست که در آغاز این مقاله نگاشته ام.

نگارنده را درباره فردوسی و اثر گرانبهای شاهنامه اش تالیف مفصلی است که در تمام جهات خاصه خصوصیات ادبی و مزایای شعری و مقایسه او با امثال دقیقی و اسدی طوسی بحث و تحقیق کرده و امید است که عنقریب بنظر خوانندگان عظام برسد و من خود بارها در مورد او و امثالش خطاب بنفس کرده باین بیت مولوی متمثل گشته ام که:

اینکه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

جلال - همائی